

به نام خالق هنر

نمایشنامه

خانه متروک

غلامرضا خضری (کلاغ سیاه)

اشخاص:

خسرو

سارا

ثریا

فروغ

اذر

مرجان

گلرخ

پژمان

{**صحنه اول:** چراغ قوه به ترتیب روی صورت بازیگران روشن میشود بازیگران به نوبت می خندند}

فروغ: شما با من چیکار دارید؟ من با شما کاری ندارم فقط اومدم یه چیزی رو بدونم و برم.

{ نور خاموش و روشن می شود }

خسرو: اون باید همین جا چال بشه چون تو این خونه اضافیه

مرجان: من لالم

پژمان: ما به یک خواب عمیق نیاز داریم

سارا: مجبور میشیم یا وسوسه میشیم

اذر: نترس عزیزم درد نداره

ثریا: دروغ پشت دروغ

گلرخ: حالم ازت بهم میخوره

{**صحنه دوم:** صحنه نور تخت همه شخصیت ها نشسته اند و هرکس کاری می کند.}

خسرو: با این دختره که تازه اومده چیکار کنیم؟

آذر: واقعا روی اعصابه هر جا میره هی چراغا رو روشن می کنه اصلا ازش بدم میاد دیروز داشتم تو اتاق لباسامو....

سارا: {با خشم} آذر.... خسرو جان همیشه کاری کرد جز اینکه تو از اون فکرای خوبتو رو کنی. همین، وگرنه اینی که من دیدم از این خونه ی متروک رفتنی نیست

پژمان: مردم زندگیشون ماشینی شده، حتی خیرات هم نمیارن

خسرو: خیراتو میخوای چیکار؟ الان مشکل ما این دخترست که باید گوشو گم کنه وگرنه باید همینجا {حرفش رو می خورد} نمی دونم چرا اینقدر نگرانم

مرجان: واسه چی نگرانی؟ تو که اونو نمی شناسی. شاید فقط یه کنجکاوی بچگانه باشه. بزار خودش میره. زبون اینو که دیگه نمیتونی ببری. (فرار می کند پشت گلرخ)

خسرو: نه، خوشم اومد لال مجلس خوب زبونش واسه من می چرخه. من نگران نیستم. یعنی دیگه چیزی واسه فاش شدن نیست که نگران باشم.

گلرخ: تو یه ترسوئی، حتی اگه هیچی واسه باختن نداشته باشی بازم می ترسی. دیگه نمیذارم ... دیگه نمیذارم کاری به مرجان داشته باشی

(خسرو دستش را بلند می کند که گلرخ را بزند، اما منصرف میشود.)

(پژمان از روی مبل بلند می شود و روزنامه را کنار میگذارد.)

پژمان: آه چرا اینقدر یه چیزی رو بزرگ می کنین؟ یه دختره اومده تو این ساختمون که اومده، خودشم میره. مگه تا حالا مهندس معمار نیومده اینجا که این نیاد. از اونا که خطرناک تر نیست. یعنی چیزی برای خراب کردن این خونه نداره، قرارم نیست که ما رو آواره کنه که اینقدر ترسیدین.

خسرو: من از این دختر می ترسم. نگاهش خیلی برام آشناست.

سارا: اگر آقا خسرو می گه باید بره، پس باید بره. حتی اگر هیچ کاری به ما نداشته باشه.

آذر: خیلی مزاحمه. حتی دیشب اومد توی دستشویی....

سارا: (با خشم) آذر... می تونی اون دهن تو ببندی دخترم؟ خواهشا از خاطرات توی خلوتت هیچی نگو..

گلرخ: بهش حسودیم میشه چون هر وقت دلش خواست میتونه از این خونه بره. حیف که واسه رفتن ما خیلی دیر شده

مرجان: دیگه فرقی نمی کنه کجا باشیم وقتی هیچ جا هیچکس منتظرمون نیست.

خسرو: اون همینجا چال میشه چون توی این خونه اضافیه و باید نفسش بریده بشه.

سارا: واسه خودشم خوبه، یاد میگیره بدون اجازه وارد خونه کسی نشه.

ثریا: یه وقت مجبور میشی که پاتو یه جاهایی بزاری که حتی توی خوابم ندیدی

آذر: من از اون لباس گلدارش متنفرم. منو یاد لباس بچه ها می اندازه. من برم لباسمو عوض کنم، فکر کنم اصلا خوب نباشه کسی منو با این وضع ببینه. (سارا با خشم به او نگاه می کند) ... باشه مامان میرم پشت پنجره می شینم و از خشک شدن گل ها لذت می برم. اگر این دختره لوس نیاد بهشون اب بده.

سارا: مجبور میشیم یا وسوسه میشیم که تموم عقده های خودمون رو اونجا خالی کنیم مثل داشتن یه آغوش گرم یا اینکه یک بار یکی با محبت صدات کنه و بگه جانم سارا

خسرو: همش یکی داره بهم میگه بودن این دختر توی این خونه واسه هممون خطرناکه، باید یه جوری از اینجا فراری داده بشه

مرجان: شاید اومده چیزی رو پیدا کنه. یا یه چیزی رو اینجا جا گذاشته. چون دیدم هی میرفت سراغ کمدها

خسرو: اون غلط کرده تو هم باید دهنتو ببندی. زبونتو بریدم که اون مغز پوکت حرفاشو نفرسته روی زبونت

گلرخ: دست به اون بزنی کاری می کنم هممون زیر آوار این خونه خاک بشیم و دیگه حتی نتونیم همدیگرو ببینیم خسرو

ثریا: هنوز آروم نشدی خسرو، این ترس و کینه تمومی نداره، بزار این دختر رو دیگه تو شکار نکنی اون واسه تو خطری نداره، این قدر بی رحم نباش

پژمان: ای بابا دارم میگم گرسنم شده چقدر بشینم روی توالت و هی بی صدا روزنامه بخونم. نمی خواین از خیال این دختره بیرون بیاین؟

خسرو: من بی رحم نیستم به حرف های ثریا گوش نکن. ندیدن تو واسه من یه فاجعست. گفتم من نگران توام که یه وقت آسیبی بهت نرسه.

مرجان: همش فکر می کنم این دختر یه سرنوشت مثل من داره یا لال میشه یا قطره های خون تنش تموم این خونه رو برمی داره

گلرخ: من گلرخم. از پدري که هیچوقت ندیدمش و مادري که واسه دوباره عاشق شدنش تاوان سختی داد. من بیست و هشت روز یا شاید بیست و هشت ماه پیش میون فصل بهار، خودکشی کردم.

مرجان: پاییز سرد بود که داشت ادای بهار رودر میورد، تو فصل بهار این همه درخت که خشک نمیشه، مامان ثریا، گلرخ خواهرم و من که بی صدا لال شدم

سارا: آذر زود باش باید سریع بریم پشت پنجره، شاید این دختره باز چراغ رو روشن کنه. دیگه اون وقت نمیتونیم تکون بخوریم.

آذر: من آذر. دختر سارا. هنوز نمیدونم بابام کی بوده. یعنی پشت یک دروغ بزرگ قایم شده، من برم لباسامو عوض کنم. آخه آقا خسرو نباید منو تکراری ببینه.

{صحنه سوم: خسرو در صحنه نشسته است و ثریا وارد می شود}

ثریا: تنها نشستنی باز داری به کشتن کی فکر میکنی خسرو

خسرو: از اینجا برو وگرنه برات گرون تموم میشه

ثریا: همیشه از حرف زدن فرار کردی اون روزی که واسه اولین بار اومدم به این خونه هیچ وقت یادم نمیره. تو بی حوصله روی کاناپه نشسته بودی داشتی با عروسک چوبی که داریوش برات ساخته بود بازی میکردی.

خسرو: اسم اون روز لعنتی رو نیار تو اومدی که چی بشه ثریا اگه نمیومدی هیچ وقت این همه بدبختی نداشتیم.

ثریا: من دست خودم نبود. کسی که منو به این خونه آورد حکم کرد. من مجبور بودم به اومدن.

خسرو: می دونی با اومدنت چند نفر رو به کام مرگ بردی اونم فقط با یه اومدن، اومدنیه که تورو چند روز نور چشمی یه خونه متروک کرد.

ثریا: من قربونی خودخواهی های یه مرد شدم. می ترسم.. میترسم گلرخ هم اسیر خودخواهی پسر همون مرد بشه. خسرو خواهش میکنم دست از سر گلرخ بردار.

خسرو: نمیتونم از ذهنم پاک کنم گلرخ رو. هر نفس با من اومد تا نفسم واسه همیشه بی نفس شد.

ثریا: خسرو بزار گلرخ زندگی کنه. قبول دارم تو اونو خیلی دوس داری ولی خسرو همه ما مریدیم فقط اونه که زنده مونده بزار زندگی کنه

خسرو: پس من چی؟ چرا یه کلمه قبل خودکشی لعنتی بهم نگفت دوسم داره، هر وقت که بهش گفتم دوسش دارم فقط خندید و سکوت کرد.

ثریا: خسرو گلرخ حتی اگر تو رو هم دوس داشت نمی تونست با تو باشه. اخه کی میتونه با کسی باشه که هر لحظه دلیل ترسیدنشه حتی اگر دیونه وار اونو دوست داشته باشه.

خسرو: خسرو هم میترسه... من از جدایی میترسم. مته وقتی که یه شکارچی لاشه شکارش رو از مادرش جدا میکنه. ترس منو خیلی ضعیف کرد

ثریا: تو وقتی ضعیف شدی که چشمتو رو همه بست. حتی گلرخ رو فدای خودخواهی خودت کردی.

خسرو: گلرخ رو قاطی این بازی نکن. گلرخ مال من بوده و باید پیش من باشه همین

ثریا: حتما نمی خوای اینم انکار کنی که به گلرخ نزدیک شدی که انتقام چشم از دست رفته ات رو بگیری نگو که عاشقش بودی

خسرو: چی از جون من میخوای .. با نبش قبر کردن گذشته من چی رو میخوای ثابت کنی

ثریا: میخوام اینو بگم که یه دختر هیچ وقت نمیتونه کسی که کل خانوادش رو کرده زیر خاک بیخشه

خسرو: اینو باید خودش بشه باشه .. اگر گفت میرم.

ثریا: اون هیچ وقت این رو نمیگه خسرو

خسرو: فقط کافیه به جای اون لبخند لعنتی یه بار زبون باز کنه و بگه خسرو، میخوام که تو کنارم باشی، این خواسته

زیادیه ثریا

ثریا: اگر حرفش این باشه من نمیزارم

خسرو: داری انتقام چی رو از من میگیری؟

ثریا: انتقام نیست بودن گلرخ با تو یه اشتباه بزرگه

خسرو: هیچ چیز اشتباه نیست، درست یا اشتباه بودن رو من و تو مشخص نمیکنیم. اینجا فقط دل حرف میزنه . پس بزار

دل حکم کنه

ثریا: من میخوام بدونم دل گفت که مادرشو به صلیب بکشی. دلت گفت که مادرشو یه هرزه جلوه بدی، دلت گفت که انتقام

چشمتو از گلرخ بگیری، دلت گفت که یه خانواده رو به کام مرگ بکشی

خسرو: اره اره دل گفت چون دل زخم داشت. مته الان که زخم داره و تا گلرخ رو کنار خودش نبینه این زخم کهنه خوب

نمیشه

ثریا: باور کن تو مردی خسرو. این زخم رو به چه قیمتی میخوای التیام بدی. با مردن گلرخ؟ خسرو این چه جفاییه که در

حق گلرخ میکنی

خسرو: وقتی خسرو میخواد به کسی برسه باید برسه. حالا به هر قیمتی، حتی به قیمت مردن.

ثریا: این رسیدن نیست. این یه خودخواهیه که فقط از تو برمیاد

خسرو: اره این خودخواهیه این قانون خسرو است که هر کسی رو که بخواد باید داشته باشه

ثریا: باشه قانون قانون تو ولی چرا میخوای کسی که چند سال پای عشقش سوخته رو تو یه لحظه مئه همه ما بی نفس کنی مارو بی نفس کردی کم نبود.

خسرو: دیگه داری پر رو میشی ثریا، تو رو آگه روزی صد بار هم بی نفس میگردم باز کم بود. میدونی تو مادرم رو بی نفس کردی یعنی یه نفر رو از زندگی من حذف کردی

ثریا: من حذف نکردم، اون از قبل تسلیم شده بود مثل بازنده یه بازی

خسرو: بازنده این بازی مادرم نبود تو و داریوش بهش اجازه بازی ندادید

ثریا: تو بهتر از هر کسی میدونی که داریوش واسه انجام هر کاری نیاز به اجازه کسی نداشت، مخصوصا برای کشتن

خسرو: نگو که داریوش رو دوست نداشتی، نگو که به هر قیمتی نمیخواستی اون مال خودت تنها باشه من لبخندت رو روز مرگ مادرم فراموش نمیکنم.

ثریا: نه اینجوری نبود من اون روز خیلی بر اش ناراحت بودم

خسرو: من خودم برق خوش حالی رو توی چشات دیدم. تو همون روزی که از توی اون زیرزمین لعنتی جسد مادرم رو بیرون آوردن

ثریا: من شاید هم بعدها عاشق داریوش شدم ولی داریوش مردی نبود که حتی زن رو ادم حساب کنه، دوست داشتن نمی فهمید

خسرو: ولی تو جوون بودی و اونم همیشه به تو احتیاج داشت، اخه اون عاشق زن های جوون بود.

(نور میرود و می آید)

ثریا: دفتر رو کامل خوندی آقا خسرو، شکت بر طرف شد؟

خسرو: خود گلرخ هم میدونه که تموم ماجرا تو اون دفتر نوشته نشده بود اون میدونست که یه روز این دفتر به دست من میرسه واسه همین چیزی ننوشت که من میخواستم بدونم

ثریا: بذار به آرامش برسیم آقای دکتر، مگه نمیخواستی با یک آرامبخش همه رو به آرامش برسونیم

خسرو: حالم خوب نیست ثریا، من باید بدونم اون روز که مادرم یهو چشماشو بست چرا بدون خداحافظی رفت و آرزوی یک لحظه ی دیگه دیدنش رو به دلم گذاشت ثریا حالم خوب نیست

ثریا: (می خندد) حالت خوب نیست؟ خسرو توی این سال ها کی حال تو خوب بوده؟

خسرو: دهنتم رو ببند، افریته هرزه (شلاق را بر میدارد) تو حکم گربه ای رو داری که ماهی داریوش پدرم رو خورده (شلاق را دور گردن ثریا می اندازد و او را می کشد بالا) داریوش از شاخه همون درختی که تو رو بدرک واصل کرد گربه زخمی رو چند بار اعدام کرد، صدای اون گربه مثل صدای جیغ تو هنوز توی گوشم هست آره ما مردیم ولی دلیلی نداره من دوباره تورو نکشم

ثریا: (با حالت خفگی) از من چی میخوای؟ یک بار پدر و حالا پسر، یک بار به جرم خیانت دروغی، یک تهمت خسرو الان به چه جرمی باید اون بالا با مرگ برقصم

خسرو: مادر من توی خواب رقصید، بی صدا، بدون ریتم، با یک آهنگ قدیمی تکراری، یه آهنگ که از وقتی که داریوش پدرم اونو ندید توی این خونه متروک پخش شد این قدر پخش شد که مادرم کر شد و به هرساز پدر رقصید ثریا: من که نباید تقاص کارهای داریوش رو میدادم من یک زن تنها بودم، الان داری من رو زجر میدی بخاطر کارهای پدرت

خسرو: اگه میخوای اینجا نرقصی بگو کی مادرم رو کشت؟ بگو حرف بزن وگرنه میفرستم تو یه دنیای دیگه ثریا: هر روز توی گوش من میخوند که تو خانم این خونه ای، منم خام حرف های داریوش شدم خودش می گفت فقط یه مشکل هست که باید از بین بره

خسرو: و اون مشکل مادر من بود که باید از سر راه برداشته میشد حتما داریوش اون پدر لعنتی من برای واسه این که تو بشی خانم خونه نشست و نقشه کشید و تو....

ثریا: نه اینجور نبود، داریوش نمیخواست مادرت بمیره، داریوش چشم طمع به این خونه داشت، خسرو منو از این بالا بیار پایین تو جای پدرت نشین، جای اون پر از خون

خسرو: خون.. تموم این خونه با او مدن تو خون گرفت، به دست هات خوب نگاه کن. اغشته به خون نیست، ثریا تو قبلا کنار یه درخت کشته شدی نذار دوباره اینجا آویزون بشی و برای همیشه از این خونه بری

ثریا: من میخواستم نفر دوم این خونه نباشم از توجه های پنهانی داریوش زیر سایه سنگین خانم و طمع داریوش برای این خونه خسته شده بودم یک روز که داریوش گفت دیگه من زیر زمین نمیرم نمیخواست خانم رو ببینه گفتم چرا گفت یک اثر انگشت میخواستم که دیشب وقتی که خواب بود ازش گرفتم بخدا خسرو خود بابات گفت که من منتظرم تا خانم تموم کنه، خوب منم یک زخم خواستم هرچه زودتر به اون برسم؛ میدونی جنگیدن برای رسیدن یک مرد یعنی چی مخصوصا وقتی رقیبت نفسهای اخرش باشه!! یک چیز مغزم رو رو پر کرده بود ثریا با نفر اول این خونه یک لحظه بیشتر فاصله نداری چشم هاتو ببند و تمومش کن فردا صبح نقشه رو برای گلرخ تعریف کردم وقت اون رسیده بود که با بدبختی هات خداحافظی کنیم

خسرو: با بدبختی هات خداحافظی کردی اینقدر پست و ترسو که دختر بیچارت رو یک قاتل کردی برو ثریا هر جا که دوست داری برو با تو این خونه متروک تر میشه

صحنه چهارم:

گلرخ: می دونم تو خسرویی. این دو نفرم سارا و آذر. میخواین منو بکشین. مثل مادرم ثریا و خواهرم. من با تو نمیام. تو خسرویی دست از سرم بردار

خسرو: اشتباه می کنی من یه پزشکم. این فقط یه تشابه اسمیه. من دکتر خسرو راد هستم که روی پرونده شما کار می کنم. این دوتا خانم دونفر از بهترین پرستارهای این بیمارستان هستند. کارشونو خوب بلدن.

آذر: بله من شما رو خیلی دوست دارم خانم یه جورایی حس می کنم دارم از خواهر خودم پرستاری می کنم. ما قصد کشتن کسی رو نداریم فقط می خوایم با کمک یه پزشک خوب شما رو آماده یک خواب عمیق کنیم

سارا: من تو رو مثل دخترم دوست دارم یعنی مطمئن باش هر چیزی رو که برای اون خواستم واسه تو هم میخوام.

خسرو: نگران نباش. ما برای آرامش تو اینجاایم. می خوایم که هر جور شده تو رو به آرامش برسونیم. مثل وقتایی که حالت خوب بود یا بوده....

گلرخ: من از تو می ترسم. تو همه جوره شبیه خسرویی. همونی که....

خسرو: (با فریاد) همونی که چی؟ من پرونده شما رو کامل خوندم. هرکسی میتونه اشتباه کنه اون مرد قاتل نبود. فقط به اطرافیان احساس بدی داشت. همین.... البته (با دست پاچگی و ترس) من فقط اون پرونده رو خوندم من خسرویی نمی شناسم.

سارا: ما خیلی وقته که توی این بیمارستان واسه جبران تمام اشتباهات گذشته آدما رو به آرامش می رسونیم. یه آرامش که بدون سوختگی و درد باشه

گلرخ: منو ببرین اتاق خودم. آخه چرا منو آوردین اینجا؟! اینجا همه چیزش مثل یه خونه متر و که

خسرو: نترس دختر. گفتی اسمت گلرخ بود؟ آگه یه لحظه از توی حیاط بیمارستان به کل این ساختمان نگاه کنی می بینی که تمام اتاق هاش یک پنجره دارن و همین یعنی همشون یک جورن.

گلرخ: شما که گفتین پرونده ی منو خوندین. پس چرا پشت سر هم اسم منو می پرسین؟

خسرو: راست میگی من زیاد اسم شما رو پرسیدم. پرستار لطفا به ایشون یه آرامبخش تزریق کنید که دیگه نیاز نباشه به من جواب بده.

آذر: چشم آقا خسرو (با دستپاچی) یعنی آقای دکتر، هرچی شما بگین، درد نداره. فقط آروم می خوابی شایدم یه خواب تا ابد مثل مردن.

سارا: نترس عزیزم درد نداره. اصلا آروم میشی واسه همیشه، مثل همه ی ما. یک درمان قطعی، تازه تو پاکی و این پاک بودن به آرامش تو کمک بیشتری میکنه.

گلرخ: من از شماها می ترسم. (اشاره به آذر) چرا تو به اون میگی خسرو؟.. (اشاره به خسرو) من که گفتم تو خسروی. اومدی منو با خودت ببری. من نمیام. من اینجا مامان ثریا رو دارم. اون اینجاست من حسش میکنم.

خسرو: ثریا جز زجر دادن تو کاری نمی کنه، فقط یک لحظه اون شیر گاز رو باز کن بزار تموم بشه این بدبختی ها، این دور بودن ها، بعدش یه عمر آروم کنار هم هستیم توی یه آرامش کامل.

سارا: چه فرقی می کنه اون کیه. مهم اینه که تو باید آروم بشی، بی صدا، مثل یه ماهی قرمز که روی آب میمونه

آذر: مثل همون ماهی قرمزی که توی حوض حیاط همین خونه بیست و هشت روزه که مونده روی آب.. و یه گربه که کنار حوض واسه داشتن مای قرمز بغض کرده آخه دیگه ماهی قرمزی توی این حوض نیست و این یعنی مرگ گربه..

(گلرخ شیر گاز را باز می کند و خودکشی می کند... نور می رود)

نور می رود

صحنه پنجم:

خسرو: هنوزم می خوای هیچی نگی؟ حتی نگی که خوشحالی که الان با همیم؟ فقط یه لبخند تلخ، مثل قاب های این خونه که تمام آدمای توش دارن به منو تو بی خود و بی جهت یه لبخند سرد و مصنوعی می زنن.

گلرخ: چی بگم؟ چطوری حرف بزnm؟ وقتی مثل مرجان دهنم پر از خون شده. می ترسم از دهنم خون بیاشه دوباره به درو دیوار این خونه

(مرجان وارد می شود)

خسرو: حرف بزنی حتی اگه حرفات بوی خون بدن.

گلرخ: من میترسیدم. هنوزم می ترسم. حتی اون موقع که دستات همه چیز رو می گفتن، ترس بریدن دوباره یه زبون، حتی اگر بگه دوستت دارم. چون تو از حرف زدن می ترسیدی.

مرجان: من یک روز به دنیا اومدم از پدری که بود و نبود و از مادری که بود ولی پای یه درخت خشک شد.

خسرو: گفتم اینجا نیا صدات روی مخمه، میشه لال بشی؟

مرجان: من بیست و هشت روزه یا شایدم بیست و هشت ماهه که لال از دنیا رفتم. من لالم

خسرو: گفتم لال شو دختر (پشت سر مرجان را میگیرد فرو می کند درون توالت فرنگی... مرجان دیگر صحبت نمی کند و فقط سرش را بالا و پایین میکند) وقتی بهت میگم باید لال بشی نگو نه. آخه چرا حرف میزنی؟

گلرخ: اونو ول کن خسرو!!! گفته بودم تو از حرف زدن میترسی. واسه همین هیچوقت باهات حرف نزدم

خسرو: گفته بودم که قانون من اینه که هیچکس بدون اجازه خسرو نمیتونه حرف بزنه.

گلرخ: همیشه ترسیدی که دروغ هات یک روز فاش بشه، زبون مرجان رو بریدی چون ترسیدی حرف بزنه

خسرو: اون یه اتفاق بود من نمی خواستم براش بدتر از این بشه اگه حرف میزد الان هیچکدوم از ما زنده نبودیم.

گلرخ: زنده نبودیم؟ خسرو هنوز باور نداری که ما همه مردیم؟

خسرو: من باور ندارم که مردیم. حداقل میدونم تو برای من نمردی، قبلا هم گفته بودم که حدود بیست و هشت روز پیش

(گلرخ حرفش را قطع میکند)

گلرخ: که بیست و هشت روز یا بیست و هشت ماه پیش یه گرگ زاده تموم شد.

خسرو: باز تو بهم گفتی که یه گرگ زاده ام..؟ هیچ وقت دوست داشتتم رو کسی باور نکرد این جمله برام تکرار یه یادمه وقتی ثریا رفت از پشت سر صدام کردی گفتی باز شکار کردی، یادمه گفتی

گلرخ: حالم ازت بهم میخوره تو یه گرگ زاده ای که فقط شکار کردن رو بلدی

مرجان: من مردم یه روز ، نمیدونم شایدم یه شب بود ولی من خیلی وقت پیش وقتی که یه مرد زبونو بریدو گذاشت کف دستم مردم.

خسرو: یه روز زبونتو گذاشتم کف دستت واسه این که مثل امروز حرف نزنم پس لال شو

مرجان: از چی میترسی؟ دیگه گفتن من واسه تو خطر نداره

خسرو: وقتی خطر نداره که صدایی تو این خونه نییچه. وقتی که زبونت نچرخه توی اون دهنه. وقتی چرخید یعنی هر حرف یه خطر که میتونه این خونه رو متروک کنه .

مرجان: من هیچی نگفتم ولی اینجا الان متروکه خسرو ، همیشه تو گفتی و همه رو به یه جوری لال کردی.

گلرخ: لال، کر و کور. که هیچوقت نتونم ببینم چیکار کردی و چی گفتی از پس این همه خود خواهی حتی جرات نکنم حرف دلمو بزنم. ترسیدم خسرو ترسیدم بگم و دوباره یه زن به درخت بسته بشه.

مرجان: وقتی هم بابا داری هم مادر یعنی خدا خیلی دوستت داره ولی بازم دلت میترسه. اونم واسه بود و نبودنشون وقتی هستن و نیستن یا وقتی میوفتی وسط دنیای اونا تو باید سرگردون لال بشی

خسرو: پس لال شو، پرستار بیا اینجا این دختر بی زبون داره حرف میزنه. اون رو ببرین زیر زمین همونجا که زبونشو گذاشتم کف دستاش، تا شاید یکم خاطرات شیرین یک شب دل انگیز یادش بیاد

(پرستارها مرجان را می برند)

صحنه ششم:

گلرخ: میدونم اینجا بی، تو منو نمی بینی، برو ولی خواهش میکنم زود برو، از اینجا برو، این خونه با آدماش از رحم بویی نبردن، یه وقت به خودت میای که دیگه هیچ زنده ای تو رو نمیبینه ،من میخواستم که اون دوتا چشم بسته باشه ولی یه تکیه گاه امن باشه ولی همیشه از پشت سر او مد با یه دست که پر از دوست داشتن بود ولی روی مغزش خاکستر نشسته بود

خسرو: مثل الان که باز از پشت سر اومدم، با کی حرف میزدی گلرخ؟ نکنه با این دختره که تو رو نمی بینه (میخندد) از بچگی با ماهی قرمز توی حوض خونه حرف میزدی و من بهت میخندیدم درست مثل الان که میخندم. تو باز از من ترسیدی؟

گلرخ: من از تو نترسیدم. من از سرنوشت این دختر میون یک گله گرگ ترسیم، خسرو من از کینه ای که توی قلب تو هر روز بیشتر از قبل میشه میترسم، وقتی کنارم هستی پریشون میشم، اومدنت شروع یک دلهره میشه.

خسرو: گفتم با من پریشون میشی گلرخ ولی من با تو آرامم، ولی نخواه که با پریشونی تو من پریشون نشم، مغز من متروک نشه، تموم من خشم نشه، آرام باش تا آرام بشم

گلرخ: نمیدونم چه حسی بود که یهو تموم تنم رو گرفت بیار از چشم هات واسه دلم گفتم اون هم لرزید ولی اشتباه بود. خسرو دفتر صورتی من کجاست؟ پیش توهه یا اون دختره؟

خسرو: همون که هر وقت خواستم بخونمش از توی دستام کشیدی و نداستی بخونم، وقتی میگفتم چرا واسه من ممنوعه؟ میگفتی بخونی باز ناراحت میشی، باز دیونه میشی

گلرخ: مجبور بودم اگر میخوندی باز...

خسرو: باز چی؟ تموم فکر من این شد که توی اون دفتر چی میتونه باشه که واسه من، باز کردن اون دفتر ممنوعه.

گلرخ: آره ترسیدم از اینکه تو بدونی، چون هر وقت دونستی عصبانی شدی و رفتی، و وقتی برگشتی که یک نفر مرده بود اونم از خشم تو، می گفتم که باز ببری یا بکشی؟ کدوم رو خسرو؟

خسرو: (با عصبانیت) نگفتی و هر روز منو صدمه کشتی، فکر اینکه غیر خودم اسم یه نفر دیگه رو ببینم ذره ذره وجودمو خورد، واسه چی گلرخ باید یه عمر منو زجر میدادی؟ تو روانی هستی دختر، روانی این که منو قطره قطره آب کنی.

گلرخ: خسرو بخدا من اسم هیچکس رو توی اون دفتر ننوشتم.

خسرو: اسم یکی رو آوردی توی دفترت و اونو از من قایم کردی

گلرخ: بیا ببین اصلا بخون بذار خیالت راحت بشه که من غیر از تو....

خسرو: خفه شو، من دارم میگم چرا از من قایم کردی؟ الان خوندنش چه فایده ای داره گلرخ

گلرخ: ترسیدم، ترس از دست دادن تو، ترس رفتنت

خسرو: اینقدر فکر مو گرفته بود که یه شب رفتم سراغ اون دفتر صورتی از روی صفحه مجاله شده دفتر فهمیدم اون اسم اینجا نوشته شده انگار یکی بارها خواسته بود این صفحه رو واسه همیشه نابود کنه

گلرخ: یه چندباری توی دستم صفحه رو مجاله کردم که دیگه نترسم که تو این دفتر رو میبینی ، نمیدونم چی یا کی نداشت من اون صفحه ها رو تیکه تیکه کنم

خسرو: هزارتا فکر ناجور اومد توی سرم، فکر اینکه تو فقط یه لحظه...

گلرخ: روزی که گفتم بیا تو اتاق کارت دارم، گفتم حتما خونده اون اسم رو و الان باید خودم رو آماده کنم واسه یک مرگ کنم

خسرو: بیچاره آذر تمام و کمال همکاری کرد، مرجان رو برد تو اتاقش، یه لالایی مادرانه براش خوند تا خوابش ببره، خواب که رفت یه شیرگاز بود و دست های آذر که هرچهارتای ما رو راحت می کرد از همه ی این بدبختیا

گلرخ: مثل همون روز که تمام اتاق این آسایشگاه پر شد از تو و اینقدر صحنه ی بی نفس بودن رو تکرار کردی که من هم بی نفس کنار تخت آسایشگاه افتادم، اونوقت یه شیرگاز بود و دست های من

خسرو: (می خندد) در عوضش تو پیش من اومدی، چه چیزی بهتر از این گلرخ؟ میخواستی تو اون آسایشگاه تنها باشی که چی بشه؟

گلرخ: من رو آوردی تو اتاق خودت، گفتمی ثریا بهت گفت قرص ها رو جا به جا کنی؟ تموم بدنم یخ کرده بود

خسرو: فقط یه سوال بود همین ،من می خواستم ببینم تو چه غلطی با مادر من کردی که اینقدر بی صدا خوابید تا ابد

گلرخ: من نمیدونم چی شد که تموم قرص های اون روز خانم افتاد توی توالت فرنگی زیرزمین ترسیدم واسه اینکه درد نکشه، قرص های خواب رو به خورد اون زن بیچاره دادم، ولی نمیخواستم که بمیره بخدا راست میگم خسرو

خسرو: منته سگ دروغ میگی، همون بهتر که دهن تو رو ببندی، چه غلطی کردی؟ من تموم این داستان مزخرف رو تو اون دفتر صورتی خوندم ولی باید از زبون خودت می شنیدم، تو یه اشغالی که من الاغ رو فریب دادی، فکر می کردم تو با من صادقی (می خندد)

گلرخ: نفس های آخرت بود که با عصبانیت با مشت زدی تو شیشه، همونجا پایین پنجره افتادی و اروم خوابیدی، وقتی خوابیدی همه جارو سکوت گرفت، خودم رو کنار پنجره رسوندم هوای تازه میخواستم، صورتم رو گرفتم جای مشت تو روی شیشه، وقتی چشمم رو باز کردم توی یک بیمارستان بودم در حال انتقال به یک اسایشگاه روانی، حال خوب نبود ولی تو اونجا هم من رو رها نکردی، دور تا دور اتاقم تو بودی، خسرو تو انتقام گناه من رو ازم گرفتی خسرو: تو مال من بودی بایدم مال من میشدی حالا هم که مرگ مال من شدی، مقصر اون زنیکه ثریاست که همه مارو رهسپار مرگ کرد

گلرخ: خسرو خواهش میکنم در مورد مادرم با احترام بگو، میشه در مورد مادرم صحبت نکنیم؟

خسرو: چطوره در رابطه با مادر من صحبت کنیم؟ همون که بخاطر مادر شما که یه شکم از بابای ما بالا آورده بود اروم اشک ریخت و اروم خوبید

گلرخ: مرجان خواهر تو هم بود، هر دو شما از یک پدر به نام داریوش بودین، چرا به اون ظلم کردی؟

خسرو: نه نبود چون مادرت با طنزهای جای مادر من نشست. وقتی مرجان می تونست خواهر من باشه که از مادر من بود نه از ثریا. مادرم بیچاره به بهانه های مزخرف مادر تو تبعید شد به اون زیرزمین

گلرخ: زن، میدونی یعنی چی؟ یا تموم دلخوشی اون چیه؟ وقتی با هزار امید دل میبندد به یک کوه و بهش تکیه میکنه، دلش میخواد زود خودش رو روی قله ببینه، جایی که هیچکس غیر از اون رو روی کوه نبینه، یعنی نمیخواد نفر دوم باشه، بیشتر وقت ها یه زن بلاجبار تن به خیلی چیزها میده

خسرو: (باعصبانیت میخندد) ثریا به اجبار تن به چی داد؟ به این که مادر منو بکشه یا اینکه واسه بابام یه بچه بیاره تا مادرم از چشمش بیوفته، نه خوب بگو مجبور به چی بود؟

گلرخ: همه چیز تموم شده خسرو، بزار این زخم خوب بشه

خسرو: این زخم خوب نمیشه زخم باید با زدن یه زخم دیگه خوب بشه

(مرجان با خنده وارد میشود)

مرجان: زخم نزدی؟ یه زبون بریده کف دست دختر تا لال فریاد بزنه که زخم مادرش روی یک درخت خشک شده، بعد از این همه سال یه دختر، یه مرجان، زیر یه درخت سراسر خون کز کرده و بغض کرده

خسرو: زخم ثریا رو بابام به دل ما گذاشت که با کشتنش اون زخم چرکین تر شد و تموم خونه رو گرفت

مرجان: یه زخم چرکی که واسه باز نشدنش من تاوانش رو با بریده شدن زبونم دادم. شب بود من کنار مامان ثریا خوابیده بودم، یه دفعه در اتاق باز شد تو اومدی خسرو با یه چاقو

خسرو: چرا نمیزاری شب من با گلرخ با ارامش تموم بشه

گلرخ: بازم ترسیدی، زبونش رو بریدی خسرو، که تا مرگ هر چی خواست بگه نتونست و نگفت

خسرو: گفتم اگه می گفت که الان هیچکدوم از ما زنده نبودیم

گلرخ: تمومش کن خسرو، چرا باور نداری که مردی، قبل از خودکشی باور نداشتی که زنده ای، خسرو چی میخوای از خودت؟

مرجان: یه زن رو به جرم دروغ به یه درخت بستن و اینقدر زدن که جوون داد

خسرو: لال شو آشغال عوضی، وقتی زبونت رو بریدم یه نفس آرام کشیدم که هیچوقت این راز بازگو نمیشه، همش تقصیر اون دخترست که پاش باز شده به این خونه، اون باید همینجا دفن بشه

گلرخ: بازم بکش، بازم ببر، هر زبون که راز خسرو رو برملا کنه، واسه تو که کاری نداره تا کی میخوای خودتو زیر اون نگاه به اصطلاح عاشقت قایم کنی

مرجان: چاقو رو گرفت طرف مامان ثریا، اون مقاومت کرد، چاقو رو فشار داد سمت خسرو تا اینکه چاقو خورد توی چشمش، خون از توی چشمای اون فوران کرد روی صورتم خون نشست

خسرو: (همزمان با صدای مرجان) آه چشم آه چشم زنی که با چاقو محکم کوبید وسط سیاهی چشمم، خسرو بیچاره باز دوباره زخم خورد

مرجان: بیچاره مادر هر اسون اومد در اتاق، تو داشتی فریاد میکشیدی هنوز

گلرخ: از فریاد تو از اتاقم اومدم بیرون، دلم برات سوخت خواستم بگم چیشده عزیزم

خسرو: اینو هیچوقت نگفتی بهم، فقط یه عزیزم کافی بود که دلم یکم آرام بشه که واسه اولین بار یکی با خسرو همراه، هیچوقت نگفتی، حتی وسط درد و زخم

مرجان: فریاد کشید این زن با یه چاقو اومده سراغ من توی اتاق، میخواست با من باشه من نخواستم به پدرم خیانت کنم، چاقو رو کشید طرفم، من مقاومت کردم ولی چاقو رو نشوند توی چشم من

گلرخ: یه دروغ، دونفر رو برای من کشت اول مادرم ثریا و بعد تو رو خسرو، من همیشه برای تو نفر دوم بودم، اول خودت بودی خودخواهی هات و بعد من. صدای اون دروغ هنوز تو گوشمه

خسرو: من فقط میخواستم از چشم پدرم داریوش بیوفته همین یعنی تموم آرزوم این بود مثل مادرم او رنو بفرسته توی اون زیر زمین

مرجان: از چشم یک پدر که نه برای من بود نه برای تو بود اقتاد، داریوش اون رو بست به یک درخت، شلاقش رو از خسرو گرفت نوک شلاق رو پر از تیغ کرده بود

گلرخ: همون که باهاتش گربه های خونه را تیکه تیکه میکرد آخه یه بار یه گربه یکی از ماهی های حوضش رو خورده بود، اون به همه چیز و همه کس کینه داشت

مرجان: مُرد، مُرد، یک زن و من که بی مادر شدم. یک دختر کوچولو که تمام آرزوش این بود که زیر آفتاب موهاشو مادرش ببافه، از اون روز به بعد موهامو زیر روسری قایم کردم تا کسی پریشونیشو نبینه

گلرخ: توقع داشتی بعد از این همه ظلمی که به ما کردی من تو رو دوست داشته باشم همیشه من رو بین یک دوراهی گذاشتی ولی اینبار فرق میکرد تو منو بین یه عاشق و یه مرد قاتل گذاشتی مرد

خسرو: من قاتل نیستم، من فقط واسه داشتن تو هرکاری کردم اینو تو پرونده تو نوشته

مرجان: ترسیدی و من رو قربانی یک ترس کردی، داد زدم بهش گفتم آقا خسرو من فقط یک دختر بچه هستم، خواهر شما، بخدا قول میدم هیچ چیز رو نمیگم، من التماس می کردم ولی باورنداشت حرف من رو فقط تهدید بود و یه چاقو

خسرو: اون شب رو چه چیزی دیدی؟

مرجان: بخدا هیچی

خسرو: نه یه چیزی رو تو نگات میبینم که میگه یه چیزهایی اون شب دیدی

مرجان: آقا خسرو من هرچی رو که دیده باشم رو قول میدم روی زبونم نیاد

خسرو: ولی به زبون تو اعتباری نیست اصلاً چرا آدم کاری رو که شک داره انجام بده؟ فقط یه تیکه کوچولو رو میبرم هر دو مون راحت میشیم.

(خسرو چاقو رو به سمت مرجان میبرد و از اون میخواد که اونو بین زبونش و دهنش قرار بده ترس تمام وجود مرجان را گرفته)

خسرو: من زبون تو رو نمی برم فقط میخوام چند لحظه این چاقو رو بین اون زبون سرخت و دندونات قرار بدی و بدونی که تا آخر عمر نباید حرف بزنی

(مرجان با ترس چاقو رو بین دندان هایش قرار میده با یک نگاه پر از التماس)

مرجان: آقا خسرو قول میدم حتی اگر کسی پرسید اسم تو چیه بگم نمیدونم، اصلاً من نمیدونم پدر و مادرم کی بوده؟ هر چی آقا خسرو بگه

خسرو: خوبه عالی، این یعنی یک دختر خوب و حرف گوش کن ولی من به کسی اعتماد ندارم (با فریاد محکم می گوید برسر مرجان) پس این زبون باید بریده بشه

(مرجان با دهانی پر خون سرش رو بالا می آورد)

گلرخ: وقتی رسیدم پشت پنجره زیر زمین مرجان رو دیدم که فقط جیغ میکشید و گریه میکرد، بهت گفتم خسرو چی به سر مرجان آوردی؟

خسرو: چیزی نیست، از پله های زیر زمین خورده زمین زبونشو گاز گرفته

مرجان: با زبان بی زبونی فریاد زدم، داره دروغ میگه، زبون منو بریده تا نگم اون شب... ولی من لال شده بودم و حتی توهم گلرخ حرف منو از چشمم نخوندی.

گلرخ: باور کردم همونجور که مرگ مادرم ثریا رو باور کردم، همونجور که باور کردم وقتی دوستش داری، دوستش داری حتی اگر یه روز تو رو کشته باشه

صحنه هفتم:

پژمان: سارا... بابام عاشق فیلم بود، از همون فیلمایی که اخرش چشمات خیس اشک میشه از همون فیلمها، هر فیلم رو هزار بار میدید نمیدونم شاید تو خیال خودش فکر میکرد با دوباره دیدن فیلم ها اخر فیلم تغییر میکنه ولی اخر فیلم تغییر نمیکرد. اینقدر نشست این فیلم ها رو دید که سرنوشت همه ما ها مته قهرمان فیلماش سوخت ولی این بار بابام نبود که

چشمش خیس اشک بشه واسه سوختن زندگی ما. اینقدر درگیر فیلماش بود که وقتی راکت دشمن خونه ما رو زد هیچ کس صدای فریادش به همراه مادرم رو نشنید. یه مرگ انی، فکرش رو بکن از مدرسه برگردی ببینی از خانوادت فقط یه تپه خاک مونده باشه، یتیم شدم تا این که تو اومدی، گفتم یه فیلم تازه میسازم که اخر فیلم من و تو بخندیم. ولی من بد بازی کردم، یعنی منو بد بازی دادن. یه جور شد که هیچ کس دوست نداشت این فیلم رو ببینه حتی خودمون سارا، یه فیلم که بازیگراش با هم غریبه بودن. مثل دشمن نابود کردیم همه صحنه های خوب فیلم رو.

سارا: با امروز که گذشت میشه بیست و هشت روز یا بیست و هشت ماه که یه بچه تو شکم من داره زار میزنه.

پژمان: ما هر دو مون به یه خواب عمیق نیاز داریم ولی صدای زار این بچه از تو شکم تو داره دیونم میکنه. من که بچه نداشتم، داشتم؟

آذر: من که هستم بابا پژمان، من قرار بود اروم روی پاهات دراز بکشم و از پشت شیشه های مات برات دست تکون بدم

پژمان: تو هم بودی هم نبودی... یعنی از من نبود یه داستان خیلی خوب داره که مادرت برای اون بچه ای که تو شکمش زار میزنه مثل یه قصه هر شب گفته.

سارا: یه دختر جون پر از امید افتاد توی آغوش یه گرگ که بجز دریدن هیچی توی ذهنش نبود

پژمان: تو هم بوی یه گرگ رو گرفتی که عمر و احساس منو دریدی

سارا: من کاری نکردم داریوش منو و ادار کرد که من تمام این کارها رو انجام بدم. من بی گناهم

آذر: تموم این سال ها بهم نگفتی که بابا پژمان پدرم نیست و بهم نگفتی داریوش پدرمه، نگفتی و منو خورد کردی، من چطور باور کنم کسی رو که دوستش داشتم الان برادرم و باید بهش بگم داداش خسرو

سارا: پژمان تو راست میگی، اینقدر بوی گرگ گرفتم که حتی صدای زجه های این بچه رو توی شکم نشنیدم چون صدای سوختن تو، فریاد زدن هات تموم گوشم رو پر کرده بود.

پژمان: خیلی دیر پشیمون شدی، آدمای عشقت داریوش منو سوزونده بودن، یه آدم کباب شده، خوب بو کن... بوی کباب یه عاشق بدبخت

آذر: گفتم مامان بابا کجاست؟ گفתי چه فرقی می‌کنه از امروز به آقا داریوش بگو بابا، گفתי بابات از راه مرز از ایران فرار کرده. گفתי بابا از آقا داریوش دزدی کرده. واسه همیشه قهرمان منو شکوندی، تا سالها بغض می‌کردم وقتی می‌پرسیدن بابات کجاست... بغض می‌کردم و با گونه‌های خیس می‌گفتم رفته سفر

پژمان: یه بابایی که داریوش، عشق مادرت و اسش یه کامیون خرج کرد که با همون بره ته دره... یه کامیون پر آتیش که بوی کبابش تموم شهر رو برداشت. یه مرد که تن اون بوی کفن می‌داد و از اون فقط صدای فریاد موند.

سارا: من مقصر نبودم پژمان. داریوش وقتی کسی یا چیزی رو می‌خواست دست به هر کاری می‌زد

پژمان: تموم تنم سوخته منو بیشتر نسوزون، بزار حداقل واسه یکبار شده این گوش‌های من دروغ نشنون، زبونت پر شده از دروغ و هوس می‌فهمی سارا؟

آذر: یک دروغ بزرگ برای سوختن یک خونه و یک دختر، بابا دستات آب شده چرا؟

پژمان: دستای من روزی آب شد که از پشت پنجره دوتا دست رو دیدم که همدیگرو می‌فشردن، همون روز واسه همیشه دستامو خوردم و زیر دندونام آب کردم، واسه اینکه دیگه جای واسه دستای من نبود (این دیالوگ را در حالت دیوانه وار می‌گوید)

سارا: میون یک عذاب از وجدانی که نبود. دستای من هم آب شد. نمی‌دونی چقدر سخت بود درد دلنتگی من که به آتش ختم شد.

پژمان: آذر چی؟ دلت برای اون تنگ نشده؟ یا فکر نکردی که دل اون واسه دستای من و تو تنگ میشه؟

سارا: تو عادت داری همیشه منو محکوم کنی، خسرو هواشو داره. من باید می‌اومدم اینجا پیش تو و اومدم، تا برای همیشه از این کرم‌هایی که تموم بدنم رو گرفته راحت بشم. منو رها کنید من برای همیشه....

پژمان: میشه دهنتمو ببندی؟ خسرو هواشو داره (با تمسخر) منظورت همون گرگ زاده‌ست که فقط بلده دندوناشو واسه ماها نشون بده و بعد شروع کنه به دریدن. این جونور آدم نما، هرکسی رو با اون حرفاش خام می‌کنه. تموم حرفاشو مثل یه شعر از یه شاعر عاشق به خوردت می‌ده،

سارا: منو با یک جمله خام کرد، جوری که هیچکس جز اون رو تو زندگیم ندیدم. یه جا توی دندون هاش بودم که منو با خودش همه جا برد. (نگاهی می‌کند به عکس داریوش که روی دیوار است) داریوش پسر تو خسرو خوب جای تو نشسته، تموم رفتاراش شده عین تو

پژمان: اسم اون دزد ناموسو نیار!!! بهش گفتم: آقا، من دلم آشوب شده واسه یه دختر، موهاش توی آفتاب مثل یه خرمن طلایی میمونه که منو دیونه می کنه (داریوش همچنان در حال زجر کشیدن)

سارا: اومد جلوی درب دانشگاه از دور یه نگاهی کرد که تموم وجودمو برداشت همون نگاهی که خسرو میکنه، تو ثانیه های اول از پا میفتی، رام میشی توی دستاش، یک لبخند زد عین خسرو، داشتم تو چشمش نگاه میکردم. مثل چشای خسرو که برقش هرکسی رو میگیره

داریوش: موهاش توی آفتاب مثل یه خرمن طلایی می مونه، میون یک مزرعه بزرگ که منو داره دیوونه خودش می کنه

پژمان: این کلام رو از من دزدید همون موقعی که از دور تو رو زیر آفتاب دیدیم من می خواستم که بزرگی کنه و تو رو واسه همیشه مال من کنه، ولی.....

سارا: داریوش بهم گفت فقط چند روز صبرکنی میشی زن خونه من. زن این خونه شدم ولی خیلی دیر بود. چند روز داریوش شد چند سال که هر روزش برام صدسال بود. زن خونه ای شدم که قبل از من، یک زن توی زیرزمین تموم خاطراتش رو با خودش چال کرد و یک زن که بی صدا کنار یک درخت اشک ریخت و خشک شد. دیر بود واسه زن شدنم توی این خونه.

پژمان: با یک جمله خامش شدی و بعدش یه کاغذ که می گفت تو صیغه اونی دور از چشم ننه و بابات که فکر کردن تو داری سری تو سرا درمیاری ولی همش یه خواب بود یه خواب پر از کابوس.

سارا: داریوش موقع مرگش بهم گفت منو ببخش سارا من نا امیدم از مرد بودنم. بهش گفتم تو از مرد بودن ناامیدی؟ با همین مرد بودن تو زن بیچاره رو به کام مرگ بردی، پژمان تودیکه اینقدر به تن سوخته من زخم نزن.

پژمان: سارا هم خودت زندگی نکردی هم نذاشتی من زندگی کنم.

سارا: من مقصر نبودم، اگر اون روز اون جمله رو تو گفته بودی اگه منو توی دستای داریوش نمی داشتی الان من و تو با هم بودیم... و من کور نمی شدم که تو رو و علاقه تو رو نبینم.

پژمان: (می خندد) یعنی باور کنم که تو یه راننده ساده رو به یک پیرمرد پولدار ترجیح میدادی؟ (دوباره می خندد) حرف های خوبی بود کلی حال منو خوب کرد (می خندد و خنده روی لبش خشک می شود) سارا هیچی نگو بزار آروم از درد هام یکم به حال خودم گریه کنم.

سارا: گریه کن تا آرام بشی، ولی من چیکار کنم که همه چیز رو باختم حتی خودمو، من یک تکیه گاه می خواستم که همه آوار شدن روی من. داریوش یه تکیه گاه بود.

پژمان: خفه شو عزیزم، یک عمر اون بوف پیر رو کوبیدی تو سر من، خوب اره من برات کوچیک بودم. نقشه خوبی بود، یک کامیون با یک راننده که تنش پرشد از زخم چاقو و سوخت تا ته دره.

سارا: داریوش از شدت زخم بستر تموم بدنش رو کرم گرفته بود که من داشتم ماه های آخر زندگی یک بچه رو توی شکم حس میکردم. یه دستمال می بستم روی صورتم تا بوی تعفن زخم های داریوش رو نشنم ولی کرم ها رو می دیدم، تنم می لرزید همش حس می کردم کرم ها روی تن من بالا میرن وقتی آذر فریاد زد که مامان، آقا داریوش نفس نمیکشه، حس بی پناهی تمام تنم رو گرفت. یک پیت نفت ته حیاط مغز منو می برد سمت تو پژمان، وقتی به خودم اومدم که تموم تنم رو آتیش گرفته بود.

پژمان: دلم برای اون بچه سوخت. خودت آوردیش، خودت اونو بردیش، باز دوباره جای یکی دیگه تصمیم گرفتی سارا

سارا: بخواب پژمان فیلم تموم شد اخر فیلم هم تغییر نکرد تو راست گفتی عزیزم هر دوی ما به یه خواب عمیق نیاز داریم.

صحنه هشتم:

خسرو: دفتر رو تا آخر خوندی توی اون دفتر دنبال چی میگشتی؟

آذر: وای آقا خسرو، توی این دفتر اسم شما رو نوشته (دفتر رو از دستان فروغ میکشد)

فروغ: من فروغ هستم از مادری به نام سارا، اینو از بیمارستان بغل پارکی که منو وسط آشغال ها پیدا کردن فهمیدم. پرستار میگفت: مادرت مرد و تو ناپدید شدی

سارا: خسرو این چی میگه؟ مگه بچه ی من توی شکم من نمرده؟ مگه با من نیست؟ یعنی توی شکم من، خسرو یه بچه توی شکم من داره زار میزنه اونوقت.....

آذر: من خودم نامه فوت تو رو توی دستای آقا خسرو دیدم امکان نداره که اون از سوختگی چون سالم به در برده باشه.

خسرو: (با عصبانیت همراه ترس) این دروغه، یک دروغ که شوخی اون هم خیلی عذاب آورده، آذر یک آرامبخش بزن به این دیوانه باید یه جور دهنشو ببنده وگرنه مجبور میشم خودم دست بکار بشم

پژمان: یه عمر تموم دهن ها رو بستنی، یک عمر زبون ها رو بریدی تا هیچکس ندونه که چی شد و چی سرش اومد

خسرو: تو یکی خفه شو، بهترینیست چادر سرکنی؟ درستش نیست اینجا خیلی ها نامرحمن

پژمان: من این بار چادر سر میکنم باشه آقا خسرو ولی بدون که دوره تو هم تموم شده دیگه حرف، حرف خسرو نیست یعنی دیگه قانون، قانون خسرو نیست پس این بار تو خفه شو من نمیدارم یک نفر دیگه از ترس پنهون کاری های تو بی نفس بشه

فروغ: (با حالت روانی) من میدونم مادر من همین جاست میون شما، شاید میترسه شاید هم از من بدش میاد

سارا: وسط های راه که آمبولانس، آژیرکشون منو با خودش می برد دلم برای اون بچه سوخت، حس میکردم قاتلم و باید تقاص جون یک انسان رو بدم، بیست و هشت روز یا بیست و هشت ماه پیش تیر همه روزنامه ها شد یک زن به همراه یه بچه توی شکمش سوخت

خسرو: اینا همش دروغ های این دختر متوهم، که آرامش رو از این خونه گرفته، من که گفتم اون باید چال بشه اون باید چال بشه اون باید بشه

سارا: (با فریاد) من خیلی ها رو کشتم. من به هرکس که دروغ گفتم اونو کشتم هر دروغ من شد یک جنازه

فروغ: هرشب با این امید خوابیدم که فردا پیام اینجا، این حس رو از وقتی داشتم که اون پرستار گفت اسم مادرت شاید سارا بوده، توی این روزی که تو میگی فقط یک زن از سوختگی مرده بود که بچه اون همون روز مفقود شد بعد آدرس اینجا رو داد از اون شب یک زن رو تو خوابم میبینم که منو صدا میکنه و میگه منم مادرت سارا، من فقط میخوام بدونم که اون همون سا...

خسرو: دیگه داری هزیون میگی تا اینجا هم زیادی حرف زدی اون آرامبخش رو بزن آذر بزار آروم بخوابه تا ابد

سارا: تو چی رو میخوای بدونی دختر جون

فروغ: این که مادرم اینجاست؟ و اینکه چرا خودشواز من پنهون کرده؟

مرجان: شاید یکی از ترس اونو...

خسرو: لال شو زبون بریده، سارا میخوای چی بگی؟ بگو تا اینا هم دهناشون رو ببندن

سارا: اشتباه اومدی دخترجون، ما اینجا سارایی رو نداریم چندسال پیش قبل از مردن ما از اینجا رفت، میدونی چرا چون نمیخواست یه روز دخترش رو آواره یه خونه متروک کنه

خسرو: آروم بخواب تا اینکه...

مرجان: یه چاقو سراغ زبونت نیومده، تا اون چیزی رو که دیدی با یک تیکه از زبونت به همراه خون و آب دهنت تف نکنی به زندگیت

گلرخ: بخواب تا یوقت واسه داشتن یک نفر کنار خودت مجبورنشی یه دروغگو و پنهان کار رو تحمل کنی هرچند که دوستش داشته باشی.

پژمان: بخواب بابایی، میدونم تو دختر من نیستی، ولی بذار یک جگر سوخته و تن سوخته به یک نفر از ته دل بگه بابایی، واسه اینکه نگرانت شده. آروم توی اتاق سفید آسایشگاه بخواب بیرون تموم گرسنه هستند، گاهی هوس کباب آدمیزاد میکنند

آذر: آروم بخواب، یه دفعه میبینی یه عمر کسی رو که دوست داشتی که مال تو نیست. نه پدر نه مادر و نه برادر و نه عشق آدم

خسرو: بیست و هشت روز یا بیست و هشت ماه پیش تو رفتی زیرخاک.

ثریا: و این خونه واسه همیشه متروک شد ...

پایان

غلامرضا خضری-بهار نود و هفت

این پایان راه نیست....